

خوش‌بینی چپ‌ها و امید ارتدوکس کمونیست‌ها

صفا جبار

فرد خوش‌بین یأس را درک نمی‌کند اما از فهم امید حقیقی نیز عاجز است، زیرا وی اساساً شرایطی را که امید حقیقی در آن مایه می‌بندد و ضروری آن است نفی می‌کند.^۱

جامعه‌ی مدنی، همیشه در تسخیر امپریالیسم

موج‌سواری چپ بر سیالیت فضای اعتراضی، مبتنی است بر استقبال از هر اعتراضی که خود مسئله‌ی اعتراض را محوریت می‌بخشد و از سنخ آن و فاعل آن به نفع هدف اصلی یعنی «سرنگونی»، کوتاه می‌آید. این‌گونه است که جنبش‌های کارگری، زنان، محیط‌زیستی، قومی و... فارغ از سنخ انتقادی‌شان، فارغ از محتوای تعینات طبقاتی و دلالت‌های سیاسی‌شان به لطف فعل «اعتراض» مورد استقبال قرار می‌گیرند. طیفی از چپ که خواستار پیگیری همه‌ی این مبارزات - اما با رهبری بُعد کارگری آن - بود حالا در لحظه‌ی پختگی‌اش به هویت مستقل این جنبش‌های اعتراضی مهر تصدیق «مبارزات انسانی علیه شرایط غیرانسانی» می‌زند. او نمی‌داند که طرح مسئله‌ی انسانی پیشاپیش طبقاتی شده است. تاریخ طبقاتی‌شدنش باز می‌گردد به زمانی که سرمایه کشف کرد که برای پیروزی هرچه بیشتر در مبارزات طبقاتی مجبور است خود داعیه‌دار محق هرگونه انسان‌گرایی شود. تبلور دوگانه‌ی دولت/جامعه‌ی مدنی و پیش‌کشی حقوق بشر در این زمینه، آن ایدئولوژی بورژوازی است که برای پیشبرد هدف اصلی خود - یعنی حفظ جایگاه فاتح در نبرد طبقاتی - حاضر است هر آن چیز فرعی که پیش از این در دایره‌ی واژگان دشمن - پرولتاریا - نمادی از فعل مترقی بود، تا جایی که دوگانه‌ی سرمایه/کار به فعالیت‌اش ادامه دهد، از آن خود سازد. چنین است که امروز چپ فریب این تبلور ایدئولوژیک را خورده است؛ بهتر

۱. «امید بدون خوش‌بینی»، تری ایگلتون؛ ترجمه‌ی معظم وطن‌خواه-مسعود شیربچه، نشر گستره، صفحات ۲۲۷ و ۲۲۸.

است بگوییم که به دلایل فراوان امکانی جز این نداشته: چپ پیشاپیش به مدد نظریه و سبک‌کارش در جایگاهی ایستاده است که به نفع راست مصادره خواهد شد. راست‌کشی کمونیست‌ها در تقابل با خوشبینی چپ به ارضا رسیده از گستردگی جنبش‌های اعتراضی واجد آن بدبینی است که با امیدی تاریخی، بر ایستادگی روی تحلیل طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی پافشاری می‌نماید. بدیهی است که پیش از هر چیز کمونیست‌های مسلح به روش دیالکتیکی از انحراف موجود در چپ بری خواهند بود. انحراف، همین موج‌سواری چپ بر جنبش‌های اعتراضی است که مبتنی بر یک خوش‌بینی، مبارزه‌ی طبقاتی را به محاق برده‌اند. انقلاب تنها از طریق مشروط‌کردن آن به حرکتی بنیادین در راستای تغییر کلی مناسبات سرمایه‌داری به سمت‌وسوی «دیکتاتوری پرولتاریا» تنها از مسیر «شناخت واقعی ذات مناسبات موجود در بستر جهانی» - که تضمین‌کننده‌ی آن مسیر سنتزوارِ دیالکتیک یعنی حرکت «تکاملی» جامعه است - امکان‌پذیر است.

لحظه‌ی انقلاب، حاصل دیالکتیک تاریخ است. جبر بر این است که جز از طریق طبقه‌شدن پرولتاریا که ارتقای آگاهی طبقاتی‌اش نه در گستردگی جنبش‌های اعتراضی سراسری‌شده که در بلوغِ فهمِ طبقاتی وضعیت است، انقلاب، پیشاپیش به تصرف بورژوازی در خواهد آمد. ارتقای آگاهی طبقاتی از طریق متشکل‌شدن هرچه بیشتر کارگران در مسیر مبارزه و شناخت منافع مشترک خود و کشیدن خط فاصل بین تعینات طبقاتی و غیرطبقاتی حاصل خواهد شد.^۲

اگر فعلیت بخشیدن به انقلاب وظیفه‌ی تاریخی پراتسین کمونیست - یعنی زمینه‌سازی برای دیکتاتوری پرولتاریا در عوض دیکتاتوری بورژوازی و الغای مالکیت خصوصی بر لوازم تولید در عوض مالکیت اجتماعی آن - است، وضعیت انقلابی لحظه‌ای خاص است که عاملیت طبقه‌ی کارگر متشکل و مسلح به آگاهی طبقاتی در بستر بحران‌های ارزش‌افزایی سرمایه و ازجادررفتگی سیاسی‌اش، آن پتانسیل را تحقق خواهد بخشید. «فعلیت انقلاب به معنای بررسی تک‌تک مسایل روزانه در پیوندی انضمامی با کلیت اجتماعی-تاریخی، به منزله‌ی دقایقی در رهایی پرولتاریاست.»^۳ این فارغ از رونق یا رکود سرمایه و حتی درجه‌ی آگاهی طبقه‌ی کارگر، دستور کار همیشگی کمونیست‌ها است. یکی از تمایزهای کمونیست‌ها با چپ، دخالت دادن همین ظرایف در تشخیص وضعیت انقلابی است: میزان گسترش و تعمیق آگاهی

۲. نتیجه‌ی تمایز قائل نشدن بین آنچه هم‌زمان در سطح داخلی و خارجی دلالت طبقاتی دارد و آنچه نه، نامه‌ای است که اسماعیل بخشی در جایگاه رهبری مبارزات هفت‌تپه، پس از آزادی از اولین بازداشت‌اش نوشت. دستاورد او خوراک چرب و نرمی بود برای تمام رسانه‌های خارجی بورژوازی تا بار دیگر بر لزوم رعایت حقوق بشر تأکید کنند.

۳. جرج لوکاج؛ تاملی در وحدت اندیشه‌ی لنین، صفحه‌ی ۳۸

طبقتهای و طراز مبارزه با نفوذ ایدئولوژیک ادبیات بورژوازی^۴ در مبارزات کارگری و شناخت وضعیت مبارزه‌ی طبقتهای ایران در بستر جهانی آن.

اولویت چنین وظایفی، ایستادگی در برابر «جنبش‌گرایی» چپ‌های رنگی را در اولویت قرار می‌دهد و هم‌زمان در راستای تحقق آگاهی طبقتهای، در حال حاضر، سبک‌کار پیشبرد مبارزات کارگری در «حوزه-ی» مشخص، با تعیینات طبقتهای مشخص را تنها بدیل موجود می‌داند. آن‌جاست که مرزهای طبقتهای پررنگ است و مبارزه‌ای هرروزه بین کارگران و سرمایه‌دار در جریان است. شقاق اصلی فارغ از تعیینات دولت/جامعه‌ی مدنی آنجا برقرار است و می‌توان آن را دست‌مایه‌ی اتحاد و تشکل‌یابی قرار داد. همین دستور کار است که در لحظه‌ای مشخص از تاریخ بحران سرمایه، فاعلیت طبقه‌ی کارگر را در روند انقلاب متحقق می‌سازد. وگرنه خوش‌بینی انقلاب‌بودن هر «خیزش بی‌پیرایه»ی عجیب با منافع ناهمگون طبقتهای و عموماً غیرمسلح به آگاهی و سازماندهی طبقتهای، محکوم به مصادره‌ای است امپریالیستی. چرا که در صورت خلط این دو با هم یعنی از یک‌سو بدون در نظر گرفتن مسیر تحقق آگاهی طبقتهای یا طبقه‌ای برای خود شدن پرولتاریا، یا به عبارتی انقلابی عمل‌کردن با پرولتاریایی که هنوز در سطح درخود باقی مانده، و از سوی دیگر بدون خصلت‌یابی سیاست‌های داخلی طبقه‌ی کارگر و تعیینات و دلالت‌های جهانی آن، تغییری رقم خواهد خورد بورژوازی، هم‌ارز همان انقلاب‌های رنگی؛ این چنین است عملیات انقلابی و در واقع سرنگونی‌طلبی بورژوا-امپریالیستی چپ.

۴. نمونه‌ی این ادبیات بورژوازی، جایگزینی مردم به‌جای طبقات اجتماعی است: «مردم آن بخشی از "جمعیت" (مبتنی بر درک "زیست-سیاست") است که به میان می‌آید تا قلمرو کنش سیاسی حاکمیتی را اشغال کند. مردم فرآیند ساخته‌شدن سوژه‌ای است از دل کارگران معترض به روابط طبقات، اقوام معترض به تصویر دولت-ملت، زنان معترض به مردسالاری...» فلاخن ۱۵۰، نشر اینترنتی. همچنین فرهاد خلیلی و پوران کمالی در سایت نقد چنین می‌نویسند: «... به‌جا و اثربخش بودن تعرض‌های علنی/غیرعلنی به سیستم را نباید مبتنی بر ارزیابی وضعیت اسفبار یا عالی مباحث تئوریک سنجید، بلکه باید دید آیا تعرض‌های مورد نظر می‌توانند به‌واسطه‌ی نمایاندن حدود و ثغور سیستم مستقر، توان و کارکردهایش، گشایشی در بحث درباره‌ی آلترناتیو به‌وجود آورد و نیروها و حدود و ثغوری جدید راه، در مسیر رفع سلطه‌ی مستقر بزیانند.» («یک آکسیون، یک تحلیل» فرهاد خلیلی و پوران کمالی، تارنگاشت نقد، صفحه‌ی ۱۰) این سیستم چیست؟ داخلی است یا بین‌المللی؟ آیا آلترناتیو نامعلوم است؟ هنوز باید در خصوص آن بحث کرد؟ البته همین‌طور است برای کسانی که به جای واژگان مشخص طبقتهای از بدیل‌های سیستمی استفاده می‌کنند. رفع سلطه‌ی مستقر از چه نوعی است؟ آزادی‌های مدنی است؟ یا ستم طبقتهای نوعی از سرمایه در یک جغرافیای خاص است؟ در جمله‌ی بالا ناروشنی‌ها و تداخلات آنچه طبقتهای است با آنچه مدنی است مشهود است. سنجش یک آکسیون نه بر مبنای ارزیابی وضعیت اسفبار یا عالی مباحث تئوریک، بلکه برآمده از تحلیلی مشخص از شرایط بر مبنای نظریه‌ای مشخص است. آنچه برعکس در اینجا مستتر است این است که سطح نظریه‌مند پشت هواداری از این شکل آکسیون‌ها (تجمع یک می سال ۹۸) دقیقاً براندازی است که در اینجا چنین بازنموده شده است: «نمایاندن حدود و ثغور سیستم مستقر، توان و کارکردهایش، گشایشی در بحث درباره‌ی آلترناتیو، رفع سلطه‌ی مستقر» این مسیری است که برای یک جابه‌جایی مدنی، لازم است تا نظریه‌مند شود.

دوگانه‌ی موجود مبارزه با امپریالیسم و مبارزه با سرمایه‌داری ج.ا. ایران، که از سوی چپ‌ها دنبال می‌شود از اساس روی بنیاد تداوم سرمایه استوار شده است. آن‌ها با خارج نمودن سرمایه و مناسبات تولیدش از هر دو نوع مبارزه، دچار چنین انحطاطی شده‌اند. در مورد اول با کنار گذاشتن سرمایه به‌سان «ذات مشترک» در جبهه‌ی مقاومت و جبهه‌ی امپریالیسم، با نوعی اسطوره‌سازی مواجه هستیم که معنای آن نه بر اساس رویکردی تاریخی مبتنی بر تضاد نیروهای تولیدی مشخص و تضاد کار و سرمایه، که همین بازخوانی/روایت جدید دو قطبی است. در مورد دوم برای براندازی ج.ا. ایران از هر اقدام جنبش‌های اعتراضی به نام نیروهای انقلابی حمایت می‌شود: به‌واسطه‌ی جابه‌جایی تضاد کار/سرمایه با تضاد دولت/جامعه‌ی مدنی، انقلاب را به براندازی و سوژه‌گی انقلابی طبقه‌ی کارگر را به جنبش‌های به اصطلاح مترقی جامعه‌ی مدنی - و در یک کلام «مردم»- تبدیل می‌کند.

نمود نمونه‌وار ضدانقلابی‌گری چپ‌های سرنگونی‌طلب از دی‌ماه ۹۶ تا امروز پیداست: از وضعیت انقلابی خواندن دی ماه (که نمونه‌ای بود از اعتراض‌ها علیه بحران‌هایی که نه‌تنها بورژوازی ایران که هم‌زمان تحریم‌های آمریکا بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگر و فرودستان وارد کرده بود که با هواداری چپ و اقسام گوناگون گروه‌های اغلب خارج‌نشین از سلطنت‌طلب گرفته تا مجاهد، از جنبش‌های قومی گرفته تا محیط‌زیستی‌ها، از احزاب و سازمان‌های به اصطلاح کارگری اما تا خرتناق آمریکایی گرفته تا جنبش‌های مدنی مخالف حجاب اجباری که با تمام تفاوت‌هایشان زیر چتر سرنگونی ج.ا. ایران با حمایت‌های مستقیم و غیرمستقیم آمریکا و اسرائیل و عربستان، متحد شده بودند، همراه شد.) تا پیش‌کشی اداره‌ی شورایی کارخانه و سراسری کردن مطالبات کارگری و «خواست» اتحاد همه‌ی گروه‌های مترقی برای مبارزه علیه ج.ا. ایران. هر جنبشی که نشانی از اعتراض به جمهوری اسلامی داشته باشد فارغ از موضع طبقاتی‌اش و حتی فارغ از دلالت‌های پروامپریالیستی‌اش، صرف به چالش کشیدن ج.ا. ایران از منظر غالباً انسانی مورد اعتنا و واجد اهمیت قرار می‌گیرد. حالا مسئله‌ی اساسی «وحدت این جنبش‌ها» بر محور براندازی است. چپ هم‌زمان که طرفدار حق حجاب اختیاری است، به طرفداری از حق تعیین سرنوشت کردها با عاملیت نئوکان‌ها و اسرائیل برخاسته و هم‌زمان از فساد و عدم شفافیت جمهوری اسلامی صحبت می‌کند. نمی‌داند که سرتاپا به صور ایدئولوژیک گفتمان‌های انسان‌محور سرمایه آغشته است و پروژه‌ی براندازی‌اش پیشاپیش بر منطق تعارضات بورژوایی استوار خواهد بود. همین چپ است که از دهه‌ها قبل بر طبل سرمایه‌داری نامتعارف^۵ بودن ایران می‌کوبد و اهتمام در مسیر شکلی متعارف شدن -

۵. مطالعه‌ی جزوه‌ی «چپ در انقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس» در نقد نامتعارف خواندن سرمایه‌داری ایران بسیار مفید خواهد بود.

بخوانید همسو با سیاست‌های امپریالیسم شدن- را تنها ره‌یافت طبقه‌ی کارگر می‌یابد. اکنون سیالیت این خط سیاسی کمی روشن‌تر شد: چپ سرنگونی طلب جنبش‌سبزی امروز مجال یافته است تا سوار بر موج اعتراضات، همان پروژه‌ی پروامپریالیستی خود را در ظاهری آبرومندانه‌تر از قبل آن‌هم به‌مدد کارگران و فرودستان متعین کند. این خصلت تاریخی اوست.

از سوی دیگر، چپ موسوم به «محور مقاومتی»^۶ در یک درک ایده‌آلیستی از وضعیت، این‌بار به همت پشته‌ی موهوم «دولت مقاومت»، گذار به سوسیالیسم را بر عهده‌ی سوژه‌ای می‌گذارد که در اساس نه از یک تحلیل طبقاتی بلکه برآمده از یک تحلیل جدا افتاده از کلیت^۷ (در نظر داشتن امپریالیسم و منفک و منزوی از نظریه‌ی ارزش مارکس) واجد انفعال سوژه‌ی فعال مبارزه‌ی طبقاتی یعنی «پرولتاریا» است. سوژه‌ی راستین انقلاب دعوت به انحلال در ساختار این دولت موهوم می‌شود و هر عمل بیرون از ساختارهای حاکمیت را به سرکوب تهدید می‌کند^۸. نشانه‌های ارتجاع او بی‌شمارند: او اقشار فرودست به تنگ‌آمده‌ی دور از پایتخت را دهاتی‌های فرصت‌طلب می‌نامد؛ مبارزه‌ی تاریخی-طبقاتی را به وظیفه‌ی اخلاقی فرو می‌کاهد؛ به جای تحلیل جنبش‌های قومی با سلاح طبقاتی، یکسره از گردستیزی و یهودستیزی می‌گوید و زبان کردی را تمسخر می‌کند. او در نقد مسئله‌ی قومی، قومی عمل می‌کند. چپ محورمقاومتی جلوتر از سرمایه‌ی محورمقاومتی مشت به سینه می‌کوبد و صورتش را خنج می‌کشد. او چپ است، هم‌پای راست؛ و خرسند از ملکوت^۹ برای نتیجه‌ی قابل قبولی که ایده‌پردازی‌هایش در انتظار نشسته بود.

۶. در نقد آن، مطالعه‌ی مقاله‌ی «مقدورات بی‌مخاطبی: در نقد "مقدرات بدیل‌بودن"»، نوشته‌ی بیژن فرهادی، نشر اینترنتی بسیار سودمند خواهد بود.

۷. «میان امر عام و امر خاص دیالکتیک ناموزونی برقرار است: هر تحلیلی که نقش یکی از این دو امر را پررنگ‌تر از آنچه هست نشان بدهد، در وهله‌ی نهایی گرفتار نوعی جزم‌اندیشی خواهد شد. جزم‌اندیشی در این زمینه بدین معناست که از پویای (حرکت درونی) خود واقعیت غافل شده‌ایم و الگویی ذهنی را بر واقعیتی عینی تحمیل کرده‌ایم. اما گریز از این جزم-اندیشی چگونه امکان می‌پذیرد؟ پاسخ این پرسش فقط از رهگذر مداخله‌ای مبارزه‌جویانه در وضعیت، تفسیری به هدف تغییر [ی بنیادی]، سربر می‌آورد، زیرا در پهنه‌ی سیاست هر شکلی از فهم غیر مداخله‌گرایانه گویی امری ذهنی را بر واقعیت عینی تحمیل می‌کند.» (سوریه و رئال پلئیتیک کمونیستی، بابک پناهی و فرزاد عباسی، نشر اینترنتی) از سوی دیگر می‌توان گفت که فهم غیرمداخله‌گرایانه چپ محور مقاومت، سراسر مداخله‌گرایانه بوده و در راستای تحقق بورژوازی محور مقاومتی دست به تئوریزه کردن و تحلیل می‌زند.

۸. «تا تدوین و سپس اقبال‌یابی نسبی چنین راهبردی [که منافع آنی و بلندمدت طبقه‌ی کارگر را در برگیرد] در بدنه‌ی طبقه - امری که صدا البته حوصله‌ی بسیار می‌طلبد- در سطح خرد، از حل جنبه‌ی اقتصادی مصیبت وارده بر کارگران فقط به شکلی درون‌ساختاری حمایت می‌کنیم.» «اخلاق‌مندی انحلال صنف»، مهدی گرایلو، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۴.

۹. «انهدام ... کمترین توانایی است که ملکوت برای این شرارت عاطفی بزرگ‌شده مقدر کرده است.» به نقل از صفحه‌ی آخر مقاله‌ی *قیل و قال دوباره‌ی کردها* نوشته‌ی مهدی گرایلو، نشر اینترنتی.

امپریالیسم و نئولیبرالیسم

در عصر جهانی شدن سرمایه، گردش سرمایه‌ی محلی در جغرافیای دولت‌ها در یک رابطه‌ی دوسویه‌ی مؤثر با سرمایه‌ی جهانی و سرکرده‌ی امپریالیست‌اش است. اگر مراد از سرمایه نوعی رابطه‌ی اجتماعی مبتنی بر تحقق ارزش‌افزافه از طریق نیروی کار است‌شمارشده به مالکیت صاحبان ابزار تولید است، هر مبارزه‌ی طبقاتی نیز در این زمینه بر همان رابطه‌ی دوسویه (یعنی سرمایه محلی و سرمایه‌ی جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا) استوار خواهد بود. طبقه‌ی کارگر چه بداند و چه نداند، چه بخواهد و چه نخواهد در این زمین حرکت و عمل خواهد کرد. تحلیل طبقاتی چاره‌ای ندارد جز اینکه مبتنی بر شناخت این کلیت، استراتژی‌های مبارزات طبقه‌ی کارگر را استوار سازد. کلیدواژه‌ی اساسی در شناخت این رابطه‌ی دوسویه «امپریالیسم» است.

لنین در تحلیل‌اش از امپریالیسم، آن‌را وضعیتی می‌داند که پیش از هرچیز با صدور سرمایه شناخته می‌شود. سرمایه‌ای که بیش از این در مرزهای داخلی امکان ارزش‌افزایی ندارد و یا از میزان ارزش‌افزایی‌اش کاسته شده و دیگر قابل‌قبول نیست. این مرزهای داخلی اشاره به کشورهایی دارد که از پیشگامان برقراری مناسبات سرمایه هستند. بریتانیا، فرانسه و بعدها آلمان و آمریکا و ژاپن. قدرت‌های لاجرم انحصاری ملی سرمایه با صدور سرمایه برای به‌دست آوردن نیروی کار ارزان قیمت، مواد اولیه‌ی تولید و بازار مصرف مجبور به نبرد بر سر مناطق نفوذ خود و بازتقسیم جهان هستند. عصری که با افول سیطره‌ی مسلط بریتانیا بر جهان و سربرآوردن قدرت‌های امپریالیستی دیگر، با نبردی همه‌جانبه منتهی به جنگ‌های جهانی شد.

برای وضعیت امپریالیسم در زمان لنین دو ویژگی مشخص که به‌صورتی دوسویه با یکدیگر مرتبط‌اند را می‌توان برشمرد: نخست افول سیطره‌ی مسلط بریتانیا بر جهان و دوم خالی‌بودن عرصه‌ی جهانی از یک سرکرده‌ی تمام‌عیار. با تثبیت سرکردگی امپریالیسم آمریکا^{۱۰} به‌عنوان تنظیم‌گر سیاسی، اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک روند انباشت جهانی سرمایه، قدرت‌های درگیر^{۱۱} در عصر امپریالیسم لنین توازن قوای خود را به نفع سرکرده‌ی جدید (ایالات متحده آمریکا) از دست دادند. از این پس به‌واسطه‌ی

۱۰. که خصلت‌نمای آن از یک سو نهادهای تنظیم‌گر سرمایه در سطح جهان یعنی نهادهای چهارگانه ی برتون وودز به اقتدار ایالات متحده آمریکا و از سوی دیگر نظامی‌گری مشخص آمریکا پس از جنگ جهانی دوم تا همین امروز است.

۱۱. در اینجا از بررسی مسئله‌ی بلوک شرق و کشورهای سوسیالیستی به رهبری شوروی برای تمرکز بیشتر بر هدف اصلی مقاله صرف‌نظر می‌کنیم.

چگالش‌های سرمایه که در این دولت اتفاق افتاده بود، قدرت‌های دیگر سرمایه‌داری برای روند ارزش-افزایی سرمایه چاره‌ای جز پذیرش سیطره‌ی سیاسی-اقتصادی آن نداشتند. با این همه تضاد دولت و جهانی‌شدن سرمایه مرتفع نشد یا به عبارتی حاکمیت بی‌قیدوشرط بر سرمایه‌ی جهانی از سوی آمریکا ممکن نبود. همان‌طور که سرمایه قادر به برنامه‌ریزی مرکزی در تولید برای رسیدن به تناسب عرضه و تقاضا نیست و در شرایط «عادی»، کم‌وکیف تولید مبتنی بر شرایط سودآوری سرمایه‌دار منفرد برنامه-ریزی می‌شود تا نیازهای ارزش‌افزایی سرمایه در کل، همچنین او [سرمایه] قادر به تشکیل دولت فراملی به مثابه کنترل‌کننده‌ی تمام عیار روند انباشت در سطح جهانی نیست. بنابراین تضاد دولت و جهانی-شدن سرمایه چیزی همچون تضاد شکل‌گرفته بین منفعت سرمایه‌دار منفرد و سرمایه به‌طور عام است. به همین دلیل تضاد دولت و جهانی‌شدن سرمایه حتی به سرکردگی یکی از دولت‌ها با اقتداری در حد ایالات متحده آمریکا نیز مرتفع نشده و درون‌ماندگار آن باقی ماند.

به دلیل تکامل نیروهای تولیدی و تراکم و تمرکز سرمایه در این سرکرده‌ی امپریالیستی، بحران‌ها و رهیافت‌های عبور از آن پیش و بیش از هر جا در همان‌جا قابل رویت بود. گرایش نزولی نرخ سود و بحران اضافه انباشت در قالب بحران‌های ادواری سرمایه، که با مالیه‌گرایی و عملکرد بی‌ثبات‌کننده‌ی فدرال رزرو در چاپ ارز مبنای مبادلات جهانی (دلار) بدون پشتوانه‌ی طلا همراه بود، در اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی تبدیل به یک بحران بزرگ شد که بیش از همه نیازمند پاسخی مقتضی از سوی آمریکا بود. اما پاسخی که ایالات متحده به هر دو این‌ها داد اولین گام‌های گرایش رو به افول سرکردگی‌اش را مهیا ساخت. پاسخ آمریکا به چاپ بدون پشتوانه‌ی ارز مبدا معاملات جهانی، ادامه‌ی چاپ آن و تفویض اقتدار به آن بدون سنگینی سایه‌ی طلا بود. همچنین پاسخ آمریکا به بحران‌های ادواری سرمایه الگوی نئولیبرالیسم بود. نئولیبرالیسم نشانه‌ای بود از فاز نوین جهانی‌شدن سرمایه؛ آنجا که در انواع مختلف دولت‌ها به ضرورت دنبال می‌شد، نشانی بود از رجزخوانی سرمایه در سطح جهانی.

تغییر عمده‌ای که در گرایش دولت ملی سرمایه در اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالیستی واقع شد، یک گسست کیفی برای گذر از بحران‌های تحقق ارزش‌افزایی سرمایه‌داری است. این گسست کیفی^{۱۲} را می‌توان بر اساس شیوه‌ی استخراج ارزش‌افزایی در تاریخ سرمایه‌داری چنین صورت‌بندی نمود:

۱- عصر توحش سرمایه‌داری: افزایش ارزش‌افزایی مطلق که با افزایش ساعات کار روزانه انجام می‌شود. آنجا که توحش سرمایه‌داری به‌ظاهر مرز چندانی با برده‌داری ندارد و ساعات کار

۱۲. برگرفته از «امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم»، جان اشمیت، نشر گل‌آذین، ترجمه‌ی داوود جلیلی.

روزانه تا ۱۹ ساعت در قبال پرداخت کمترین هزینه‌ی اقلام مصرفی برای بازتولید نیروی کار انجام می‌پذیرد. دوره‌ای که از آغاز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تا اواسط قرن ۱۹ ادامه داشت.

۲- عصر بلوغ سرمایه‌داری: افزایش ارزش‌اضافی نسبی که از طریق افزایش سطح تکنولوژیک و افزایش بهره‌وری در تولید و در نتیجه کاهش ساعت کار برای تولید یک محصول ممکن شد. دوره‌ای که از اواسط قرن ۱۹ تا ظهور نئولیبرالیسم ادامه داشت.

۳- عصر پوسیدگی سرمایه‌داری: افزایش ارزش‌اضافی به میانجی کاهش دستمزد نیروی کار، کمتر از میزان اجتماعی آن. گرایش به الغای دستاوردهای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا همچون قوانین کار، حداقل دستمزد و کاهش ساعات کار، دستاویزی بود برای تحقق ارزش‌اضافی بیشتر.

حال که مسیرهای سرمایه‌داری امکان تحقق ارزش‌اضافی از روش‌های مرسوم را ناممکن ساخته است، می‌باید یک حرکت رو به عقب از این مسیر تکاملی برداشت که بیش از پیش در کشورهای با بهره‌وری پایین و کمتر توسعه‌یافته (با میزان اندک تراکم و تمرکز سرمایه) قابلیت تحقق بیشتری دارد. نئولیبرالیسم که برای ادامه‌ی حیات سرمایه‌داری متکی بر تغییر نقش دولت در تمام عرصه‌های اقتصاد و اصلاح قوانین کار و تسهیل حرکت سرمایه در سطح جهانی است به‌عنوان سلاح ویژه‌ی تحقق ارزش-اضافی معقول در عصر پوسیدگی سرمایه شناخته می‌شود.

در واقع تحقق ارزش‌اضافی به همین نئولیبرالیسم وابسته است. با صدور نئولیبرالیسم و همه‌گیر شدن آن از سوی سرمایه‌ی بحران‌زده با مرکزیت ایالات متحده آمریکا، با دولت‌هایی روبه‌رو شدیم که به‌واسطه‌ی نیروی کار ارزان و فراوان‌شان امکان تحقق ارزش‌اضافی در سطحی بیش از میانگین اجتماعی جهانی آن را دارا بودند. از سوی دیگر بخش زیادی از نیروی مولد با منشأ دهقانی که حجم عمده‌ای از جمعیت این کشورها را تشکیل می‌دادند همان‌قدر که از کار صنعتی فاصله داشتند، از تجربه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر نیز محروم بودند. در واقع اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در این کشورها واجد تفاوت‌های ذکر شده با دیگر کشورهای صنعتی بود. این کشورهای کمتر توسعه‌یافته همان‌قدر که از تکنولوژی لازم (در قیاس با کشورهای پیشرفته) برای تولید بی‌بهره بودند از نیروی کار ارزان‌قیمت بهره می‌بردند و این دقیقاً برخلاف گرایش نزولی نرخ سود کشورهای توسعه‌یافته، به رشد اقتصادی این کشورها منجر شد.

وضعیت معیشتی طبقه‌ی کارگر در نقطه‌ی عطف به جریان انداختن سیاست‌های نئولیبرالی که با سیاست‌های به‌اصطلاح کوچک‌ساختن دولت به‌واسطه‌ی برون‌سپاری‌ها و خصوصی‌سازی‌های گسترده در صنعت ممکن شد، در مقایسه با پیش از آن با یک تغییر گسترده‌ی قهقراپی روبه‌رو شد. «هدف تقویت

انباشت سرمایه بود و از دو طریق این کار انجام شد: (۱) حذف موانع دولتی بر روی رشد، بهره‌برداری و جریان سرمایه و ثروت، و (۲) بازتوزیع دوباره‌ی درآمد از طبقات فقیر و میانی به ثروتمندان...»^{۱۳} نئولیبرالیسم آن رهیافت گذر از بحران ارزش‌افزایی سرمایه بود که در سطح اقتصاد، کاهش ارزش نیروی کار را به نسبت ارزش اجتماعی آن از طریق خصوصی‌سازی‌های سازمان‌یافته ممکن می‌ساخت. همچنین نئولیبرالیسم، ادامه‌ی تشدیدشده‌ی عرصه‌ی تاخت‌وتاز سرمایه‌ی مالی و سلطه‌ی سیاسی همراه با آن بود که پیشینه‌ی آمریکایی‌اش به تأسیس نهادهای چهارگانه برتون وودز پس از جنگ جهانی دوم و استفاده از این بازار بی‌بدیل برای «از نو ساختن» پس از جنگ بر می‌گشت.

از آنجا که تحقق ارزش در سرمایه‌ی مالی تنها بر مبنای تحقق ارزش در سرمایه‌ی صنعتی ممکن است (به عبارتی ارزش‌افزایی سرمایه تنها به میانجی استثمار نیروی کار مولد خواهد بود و سرمایه خودارزش-افزایی ندارد)، به‌واسطه‌ی همین سیاست‌های نئولیبرالی و با اتکا به نیروی کار ارزان قیمت، چنان حجمی از انباشت سرمایه، که با سربرآوردن قدرت‌هایی چون چین و کشورهای جنوب شرق آسیا، هند، برزیل و ... شاهد آن هستیم، ممکن شد. ظهور همین قدرت‌های جدید نشان از بُعد اقتصادی رو به افول سرکردگی امپریالیسم آمریکا است. نئولیبرالیسمی که در مکتب شیکاگو و در مراکز دانشگاهی در طول دهه‌ی ۶۰ میلادی به ضرورت متولد می‌شد، خود در همان کشوری امکان تحقق داشت که در بالاترین سطح انباشت سرمایه، به بن‌بست‌های کینزیانیسم در تولید واقف شده بود. نئولیبرالیسمی که امکان استخراج ارزش‌اضافی متوحش‌گونه را از طریق گسترش خصوصی‌سازی و تغییر در شکل دخالت‌گری نهاد دولت ممکن می‌ساخت نیم قرن پس از میلادش به عنصری در مقابل علت پیش‌کشی اولیه‌اش در موطن خود یعنی ایالات متحده آمریکا ظاهر شد. بُعد سیاسی افول سرکردگی امپریالیسم (با کیفیات متفاوت) مصادیق بسیاری دارد: شکست در جنگ عراق و سوریه، اغتشاش در حمایت سیاسی هم‌پیمانان اروپایی در خروج از برجام، اختلاف با ترکیه یکی از اصلی‌ترین متحدان پیمان ترانس‌آتلانتیک و نزدیک-شدن این کشور به روسیه و ایران. این‌ها گوشه‌ای از نشان‌های افول سیاسی اوست. درهم‌تنیدگی ابعاد سیاسی و اقتصادی در مناسبات بین‌المللی بر پیچیدگی موضوع می‌افزاید و تحلیل طبقاتی ناگزیر از لحاظ‌نمودن این آمیختگی است. به‌عنوان نمونه «حمله ایالات متحده به افغانستان ... قبل از هرچیز بر دلایل سیاسی اعاده‌ی مجدد سرکردگی جهانی این کشور، پس از ۱۱ سپتامبر مبتنی است. دسترسی به

۱۳. «از سقوط مالی تا رکود اقتصادی»، والدن بللو، نشر پژواک، ترجمه‌ی پرویز صداقت، صفحه‌ی ۱۸.

بیشتر آسیای مرکزی، محصول فرعی سرنگونی طالبان بود و نه انگیزه‌ی اصلی چنین کنشی. در عین حال ... کنترل نفت خاورمیانه ... مهمترین دل‌مشغولی نقشه‌ی جنگی دولت بوش است.^{۱۴}»

با عروج چین، حرکت عقب‌گرد «ملی‌گرایانه» برای حراست از سرمایه‌ی داخلی با وضع تعرفه‌های گمرکی بر واردات، اعمال تحریم‌های اقتصادی و استفاده از قدرت سیاسی برای محدود ساختن گردش آزاد سرمایه‌ی چینی خصلت‌نمای آن تضادی است که در درون سرمایه‌ی جهانی به محوریت امپریالیسم نشو و نمو دارد: تضادی که در رابطه‌ی گردش جهانی سرمایه و گردش ملی سرمایه استوار است. خواه در لحظات رونق و قدرت سرکرده‌ی امپریالیسم به نفع او و به ضرر کشورهای کمتر توسعه‌یافته و خواه در لحظات رکود و گرایش به افول سرکرده به نفع عروج قدرت‌های جدید.

تقویت نهادهای دولتی برای دولت سرمایه به صورت اصلی بنیادین پدیدار می‌شود. اما این نهادها آن اولویت ویژه‌ی خود را در برابر بحرانی که هستی‌شان (یعنی حرکت سرمایه) را به خطر می‌اندازد از دست می‌دهند. اگر نقش دولت در قبال نبرد طبقاتی - به مثابه حامی مالکیت خصوصی و گردش آزاد سرمایه دارد - به واسطه‌ی بحران در ارزش‌افزایی مخدوش شود، از آنجا که اصل اساسی نه تقویت نهادهای دولت به مثابه ماهیتی خودپو بلکه تقویت حرکت آزاد سرمایه است، دولت خود حامی آن چیزی است که پدیدارش چیزی ضد خود است: نئولیبرالیسم. ضد خود به مثابه یک نهاد خودپو و هم راستا با خود به مثابه نهاد مقوم تحرک سرمایه برای افزایش ارزش‌افزاهای که به سمت خروج از بحران میل می‌کند. اگر افول نئولیبرالیسم^{۱۵} در وهله‌ی منتج و مشخص عروج چین، به عنوان نمونه در آمریکا با یک حرکت عقب‌گرد به حمایت دولت از تولید داخلی و وضع تعرفه‌های تجاری و حمایت از شرکت‌های چندملیتی مستقر در آمریکا و به طور کلی وهله‌ی کنونی انکشافش به «ترامپسیسم» می‌انجامد، نمایانگر آن تضاد ویژه‌ای است که اصل موضوع با نمودهایش دارد. اصل موضوع همان حرکت ارزش‌افزای سرمایه است.

از اینجاست که سیاست‌های نئولیبرالی سرکرده‌ی امپریالیسم آمریکا در لحظه‌ی مشخص بحران به ضد خود تبدیل می‌شوند. سنتز این تضاد تغییری خواهد بود در توازن قوا به نفع اردوگاه سرمایه با عروج

۱۴. «تحلیل امپریالیسم»، مقاله‌ی «استراتژی کلان امپراتوری آمریکا»، آلکس کالینیکوس، ترجمه‌ی جمشید احمدپور، نشر نیکا، صفحه‌ی ۱۸۹ و ۱۹۰.

۱۵. «... نئولیبرالیسم از طریق یک فرآیند اصلاح‌شده به وسیله‌ی ترکیب منابع فکری نونهادگرایی، رایج شده است. به همین دلیل است که امروز، هر پروژه‌ی جایگزینی که مدعی مبارزه با نئولیبرالیسم است، هیچ منبع فکری دیگری ندارد تا به آن پناه ببرد.» («دولت و بین‌المللی‌شدن سرمایه»، شینم آوز، نشر سمندر، ترجمه‌ی احسان رستمی، صفحه‌ی ۱۳)

سرکرده‌ی جدید و تثبیت عاملیت‌اش برای تحرک سرمایه‌ی جهانی‌شده با مختصات، الگوهای انباشت، گفتمان‌ها و مناسبات بین‌المللی نوین، و یا به نفع اردوگاه کار از طریق انقلاب و تثبیت دیکتاتوری پرولتاریا. اما انقلاب همان‌طور که گفته شد معطوف به یک مقوله‌ی اساسی است: عاملیت سیاسی طبقه‌ی کارگر. طبقه‌ی کارگری که به طبقاتی‌ترین شیوه سازماندهی و آگاه از مخاطرات ایدئولوژیکی جامعه‌ی مدنی و جنبش‌گرایی باشد. عاملیت طبقه‌ی کارگر پیشاپیش به مدد رشد آگاهی طبقاتی از قِبَل مبارزه‌ی حوزه‌ی طبقه‌ی کارگر که از مصادره‌ی چپ سرنگونی طلب به دور است وظیفه‌ای است همیشگی. به-مدد همین آگاهی طبقاتی در بستری جهانی است که امکان انقلاب و تثبیت دیکتاتوری پرولتاریا فعلیت خواهد یافت. این همه در بستر بحران‌های ارزش‌افزایی سرمایه و به تبع آن بحران افول سرکردگی امپریالیسم آمریکا به عاملیت طبقه‌ی کارگر ممکن می‌شود.

امپریالیسم، دولت، سرمایه‌داری ج.ا.ایران و سرنگونی طلبی

در این بحبوحه‌ی گرایش رو به افول سرکردگی، مواجهه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا با ج.ا.ایران به دلیل حرکت اقتصادی-سیاسی‌اش به سمت بیرون از مرزها^{۱۶} و به همین واسطه، اتحادهای سیاسی-نظامی با کشورهای هم‌پیمان به سخت‌ترین شکل نشان از یک تقابل تمام‌عیار دارد. هرچند که به واسطه‌ی قدرت منطقه‌ای ج.ا.ایران از یک سو و حرکت عقب‌گرد آمریکا به سمت کاهش هزینه‌های درگیری نظامی از دیگر سو، تقابل نظامی مستقیم با ج.ا.ایران را فی‌الحال دور از ذهن ساخته است، پیگیری تمام‌عیار پروژه‌ی «براندازی از داخل» می‌تواند -با پشتیبانی اقسام گوناگون براندازان چپ و راست- با اقدامی نظامی از سوی امپریالیسم و شرکا، به‌عنوان حسن‌ختام، بسترساز «انهدام اجتماعی» تمام‌عیار در ایران شود. بنابراین ایستادگی در برابر هرگونه هم‌سوئی خواسته یا ناخواسته از سمت دایره‌ی وسیع‌الطیف چپ برانداز برای طبقه‌ی کارگر ایران امری حیاتی است. نتایج بروز جنگ احتمالی فاجعه‌بار بوده و نابودی وسیع و انهدام اجتماعی را به همراه دارد. انهدام اجتماعی یعنی نابودی گسترده‌ی آنچه از استثمار طبقه‌ی کارگر در طول تاریخ شکل‌گیری آن در ایران به‌صورت پیشرفت‌های تکنولوژیک، زیرساخت‌ها،

۱۶. امپریالیسم خواندن ج.ا.ایران با توجه به مؤلفه‌ی صدور سرمایه و تاثیرگذاری سیاسی بر کشورهای منطقه یا استفاده از عباراتی چون «خرده امپریالیسم» خطایی فاحش است. انحصارات ایران به شرکت‌های بزرگ چندملیتی با دامنه‌ای جهانی تبدیل نشده‌اند. بانک‌های ایرانی به هیچ‌عنوان در فهرست بانک‌های بزرگ دنیا قرار ندارند و سرمایه‌مالی ایران ابعادی جهانی ندارد. صدور سرمایه‌های ج.ا.ایران بیش از آنکه مبتنی بر تراکم و تمرکز سرمایه‌ای هنگفت در سطح جهانی باشد، مبتنی بر حرکت خود سرمایه به سمت‌وسویی است که امکان تحقق ارزش‌اضافی داشته باشد. قدرت نظامی ایران در سطح جهانی با وجود توانایی‌های ژئوپولیتیکش، در قیاس با قدرت‌های نظامی جهانی مثل آمریکا، اروپا، چین و روسیه بسیار ضعیف‌تر است. حتی «فت» ایران به‌عنوان عامل کلیدی از مبادلات انرژی جهانی حذف می‌شود و عوارض چندانی در قیمت جهانی‌اش بروز نمی‌کند.

مسیرهای ارتباطی، ساختمان‌ها و ... تجمیع شده است که قرار است پس از انقلاب باز پس گرفته شود و در خدمت دیکتاتوری پرولتاریا قرار بگیرد. انهدام اجتماعی یعنی نابودی پیشینه‌ی مبارزاتی و ساختارهای مستقل طبقه‌ی کارگر، یعنی نابودی فرهنگ و اساساً امکان مبارزه‌ی طبقاتی. انهدام اجتماعی نتیجه نسخه‌ای است که ایالات متحده پس از شکست پروژه‌ی انقلاب مخملی توسط اپوزیسیون شیک‌وپیگ و لیبرال، این بار به عاملیت کارگران و فرودستان برای ایران پیچیده است. آنها به واسطه‌ی تحریم‌های آمریکا بیشتر از اقشار دیگر تحت فشار قرار می‌گیرند و از سوی دیگر به میانجی تبلیغات رسانه‌های امپریالیستی و محمل رسانه‌های اجتماعی برای پروپاگاندا، وزن تقصیر بیش از همه بر دوش حکومت غیردموکراتیک! سرمایه‌داری ج.ا.ایران می‌افتد.

بر اساس تحلیل طبقاتی، دولت در نمود عام آن «پیکره‌ی لازم و معینی است که تضادهای اجتماعی کسب می‌کنند و در داخل آن حرکت می‌نمایند - درست مانند تضاد میان ارزش مبادلاتی و ارزش مصرفی در درون شکل کالا.»^{۱۷} تضادهای اجتماعی در عصر سرمایه علاوه بر نمودهای متفاوت تاریخی - اش، مبتنی است بر تضاد کار و سرمایه به نفع مالکیت ارزش‌اضافی توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار. بدیهی است که دولت که حامل این تضادهای اجتماعی است به‌طور کلی ضامن تحقق همین مالکیت سرمایه‌دار بر ارزش‌اضافی خواهد بود. اگر دولت بخواهد از محدوده‌ی تضمین مالکیت خصوصی فراتر رود، در واقع خود را به‌صورت انقلابی نفی کرده است. بر مبنای همین عنصر وجودی عام، نقش دولت «ایجاد زمینه‌های ضروری فعالیت سیاسی برای روند اقتصادی تولید و بازتولید» است. یعنی «تضمین نیروی کار تحت شرایط سودبخش. این که دولت چگونه این کار را انجام می‌دهد به شرایط تاریخی و نیز ابزاری مربوط می‌شود که در اختیار دارد.»^{۱۸} هرچند که «دولت به‌مثابه ابزار چیرگی طبقاتی» در سطح انتزاع دبالکتیکی بیانگر ویژگی کلی دولت سرمایه در عصر سرمایه‌داری است، اما به دلیل همین شرایط تاریخی، کمیت و کیفیت شکل انباشت سرمایه و ابزارهایی که در دستان دولت تجمیع شده‌اند واجد تنوع زیادی در تاریخ بوده است.

چگونگی ارتباط اقتصاد به‌مثابه تولید و بازتولید سرمایه در وجه عام آن و سیاست که در دولت و مناسبات بین‌المللی تبلور می‌یابد مسئله‌ای است که ما را بر پاسخ به پرسش «استقلال نسبی دولت از کجا می‌آید؟» متمرکز می‌کند. استقلال نسبی دولت هم‌ارز سیاسی مبادله‌ی برابر و آزادِ نابرابرها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. لیبرالیسم به‌مثابه بُعد ایدئولوژیک این نابرابری چیزی را در سطح تصور

۱۷. «سرمایه‌داری جهان سوم»، تیلمان اورس، نشر سمندر، ترجمه‌ی بهروز توانمند، صفحه‌ی ۶۲

۱۸. همان، صفحه‌ی ۷۶

پدیداری عام عرضه می‌کند که به نفع مالکیت بر ارزش‌اضافی خلق‌شده توسط نیروی کار به جیب سرمایه‌دار ختم می‌شود. این آزادی چیزی است که بیرون از رابطه‌ی کار و سرمایه به‌صورتی خودمختار و جمعی که حامل منفعت «عمومی» به‌صورت کلی است در یک استقلال نسبی از تضاد کار و سرمایه پدیدار می‌شود. شکل مستترشده‌ی حاکمیت طبقاتی دولت «به این شرط امکان پذیر است که بازتولید سرمایه‌دارانه که اساس آن را تشکیل می‌دهد، بتواند بدون بحران‌های مهم به رشد خود ادامه دهد و طبقات تحت‌سلطه در ابهام وجود یک نظام «طبیعی» باقی بمانند... هنگام بروز بحران‌ها وظایف مشکل‌تر و پیچیده‌تری بر عهده‌ی دولت قرار می‌گیرد و این وظایف موجب پیدایش حکومت استثنایی می‌شود... در این شرایط امکان دارد بورژوازی کنترل خود را بر دستگاه دولتی از دست بدهد و دولت بتواند نه‌تنها طبقات تحت سلطه، بلکه آزادی حتی طبقه‌ی حاکم را نیز از تمام آزادی‌های اقتصادی و سیاسی، مگر آزادی تصاحب ارزش‌اضافی، که در واقع عصاره‌ی تمام حاکمیت‌های بورژوایی است محروم کند.»^{۱۹} اما این وضعیت پایدار نخواهد بود و دولت استثنایی از پدیدار استثنایی‌اش به سرعت نمودی عادی به خود خواهد گرفت: حکومت مستضعفان ادعایی ج.ا. ایران پس از تثبیت خود، با پذیرش نئولیبرالیسم به عنوان رکن اساسی‌اش نمود چنین عادی‌شدنی است.

در عصر به‌اصطلاح جهانی‌شدن سرمایه، نقش دولت به‌مثابه تضمین‌گر حرکت و ارزش‌افزایی سرمایه به بیرون مرزها و حضور در بازار جهانی -تازمانی^{۲۰} که چنین حضوری واجد منفعت اقتصادی و سیاسی باشد- گسترش می‌یابد. در این رابطه‌ی بین‌المللی به‌دلیل میزان پیشرفتگی و تراکم‌وتمرکز سرمایه در کشورهای توسعه‌یافته، پیشاپیش کشورهای کمتر توسعه‌یافته در موضع ضعف قرار می‌گیرند و بیش از همه این موضوع در زمان بحران‌ها قابل بازشناسی است: «سلطه‌ی امپریالیسم به اقتصادهای پیشرفته اجازه می‌دهد تا بخشی از عدم تعادل خود را به کشورهای وابسته منتقل کنند... سیاست‌هایی همانند خصوصی‌سازی به تلفات همانندی در هر منطقه منجر نشده است. تاچریسم فقر را در بریتانیا افزایش داد، اما در آرژانتین به سوء‌تغذیه و زیاده‌روی منجر شده است، گسترش شکاف در درآمد‌ها، دستمزدها را در آمریکا کاهش داده است، اما در مکزیک به فقر و مهاجرت وسیع ختم شده است، باز کردن درهای تجارت آزاد اقتصاد ژاپن را تضعیف، اما اکوادور را ویران کرده است.»^{۲۱}

۱۹. همان، صفحه‌ی ۸۲

۲۰. «تازمانی» نشان از آن تضاد درونی دولت و حرکت آزاد سرمایه در سطح جهانی است.

۲۱. «امپریالیسم در قرن بیست‌ویک»، کلودیو کاتز، ترجمه‌ی داوود جلیلی، صفحه‌ی ۷۶.

این رابطه از یک سو به دلیل تبعیض آمیز بودن می‌تواند در برهه‌هایی با مخالفت جنبش‌های داخلی^{۲۲} همراه شود و از سوی دیگر با گسترش سطح انباشت سرمایه در کشور به اصطلاح کمتر توسعه یافته، شکل رابطه به سمت تشکیل یک دولت به لحاظ سیاسی-اقتصادی مستقل هدایت شود. هرچند چنین استقلالی نه به مثابه استقلالی تام بلکه به منزله‌ی دستاویزی برای تغییر مناسبات تبعیض آمیز (از جنس تعارضات بورژوازی)، برای افزایش منافع بورژوازی کشور کمتر توسعه یافته طرح می‌شود. چرا که صحبت از استقلال تام در مناسبات سیاسی-اقتصادی سرمایه‌داری از یک سو با توجه به تقسیم کار جهانی و از سوی دیگر به میانجی تضاد دولت/جهانی شدن سرمایه موضوعی است پیشاپیش ناممکن. این استقلال، یعنی تأسیس دولت-ملت و بورژوازی ملی، خود به صورت دیالکتیکی ای میانجی سنخ پسااستعماری سرکردگی امپریالیسم آمریکا است و از سوی دیگر تحت این سنخ امپریالیسم، این دولت‌های مستقل بورژوازی-ملی-امکان خروج می‌یابند.

در سطح اقتصادی، ج.ا ایران در اوایل دهه‌ی ۷۰ شمسی سیاست‌های نئولیبرالی (که ضامن تحقق حداکثری ارزش‌اضافی آن‌طور که شرحش رفت، است) را مصرانه به شرط اساسی و چشم‌اندازین در تولید بدل کرد که تحقق آن هرچه پیش آمدیم بیشتر و بیشتر شد. انباشت حاصل از همین شیوه‌ی نئولیبرالیستی در ایران بود که یکی از عوامل خروج سرمایه‌های ایرانی^{۲۳} (در دهه‌ی ۸۰ شمسی) از مرزهای سیاسی‌اش به سمت کشورهای هم‌پیمان در منطقه بود. ارزش‌اضافی حاصل از شیوه‌ی تولید نئولیبرالیستی به مدد سرمایه‌های هنگفت حاصل از فروش نفت (در دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد) در مسیر خروج از بحران‌های ارزش‌افزایی‌اش، حرکت سرمایه‌ی ایرانی را به سمت بیرون تسهیل می‌نمود. این حرکت، تقابل امپریالیسم آمریکا را با ج.ا ایران بیش از پیش تقویت می‌نمود. به‌ویژه اینکه چنین خروجی در منطقه‌ی پرتلاطم خاورمیانه با دوقطبی‌های کاملاً آشکار آمریکایی و ضد آمریکایی‌اش با آن نقش ویژه در تولید انرژی جهانی و وجود مسئله‌ی فلسطین و رژیم اشغال‌گر اسرائیل اتفاق می‌افتاد.

تا اینجا مشخص شد که تعارضات ج.ا ایران با امپریالیسم آمریکا نه در بستر یک مبارزه‌ی طبقاتی بلکه جدالی از جنس تعارضات بورژوازی بوده که خود منبث از تناقضات مناسبات درون‌امپریالیستی است. این ضدآمریکایی‌گری جمهوری اسلامی هیچ وجه طبقاتی‌ای را دارا نیست و هیچ انکشاف مبارزه‌ی

۲۲. این جنبش‌ها -همان‌گونه که در تاریخ دیده‌ایم- می‌توانند از مجموعه‌ای ملی‌گرا برای حمایت از هویت ملی و غرور از دست رفته تا کارگران و فرودستان به جان آمده از این تبعیض را در بر بگیرند.

۲۳. در این مورد مطالعه‌ی مقاله‌ی «آشکارشدن تنگناهای توسعه سرمایه‌داری در ایران و تکوین زمینه‌های تلاطمات نوین اجتماعی» نوشته‌ی وحید صمدی، نشر اینترنتی سودمند خواهد بود.

طبقاتی را در پی ندارد چرا که همین نیروی ایستاده در برابر امپریالیسم، همان طور که گفته شد خود از پیگیرترین حکومت‌های پیشرو در تثبیت نئولیبرالیسم در ایران بود. از سوی دیگر این شکل از تعارضات که اتفاقاً همچون سدی در برابر مسیر حرکت آزاد سرمایه است حاصل تناقض‌های سیستم سرمایه‌داری است: تناقض دولت و جهانی‌شدن سرمایه.

این تعارضات بورژوازی، بورژوازی ایران را به دو گروه همسو و مخالف با غرب تقسیم کرد. ایدئولوژی جناح در تقابل با غرب به نوعی ایستادگی در برابر استکبار و حفظ استقلال و اقتدار ملی آغشته است که تماماً از جنس بورژوازی است و خبر از عروج نوعی سرمایه‌ی متمرکز و ملی هرچند نه از نوع امپریالیستی‌اش بود، که توازن قوای منطقه‌ی خاورمیانه را به‌ضرر منافع ژئوپولیتیکی آمریکا تغییر می‌داد. همچنین ایدئولوژی جناح همسو با غرب مبتنی بر خواست‌های جامعه‌ی مدنی و تقابل با اقتدارگرایی و به‌طور کلی آمیخته با گفتمان مسلط انسان‌محور سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته‌ی غربی به سرکردگی آمریکا مسیر نوعی به‌اصطلاح متعارف‌شدن سرمایه‌داری در ایران و پیوستن به جامعه‌ی جهانی و در واقع هم‌سویی با منافع ژئوپولیتیکی آمریکا در خاور میانه را نوید می‌داد.

نه آن تقابل با استکبار آمریکا و نه این پیگیری جامعه‌ی مدنی در تقابل با اقتدارگرایی و پیوستگی با غرب، زمین نبرد پرولتاریای ایران نخواهد بود؛ هرچند که هر دو جناح برای نبرد خود در تلاش برای از آن خود نمودن طبقه‌ی کارگر بوده و هستند. طبقه‌ی کارگر متشکل‌شده یا طبقه‌ای برای خود با حفظ تقابل با هر نوع توطئه، دسیسه، جنبش و تهاجم امپریالیستی، سیاست خود را بیرون از منظومه‌ی هر دو و در تقابل با آن دو استوار می‌سازد.

دولت احمدی‌نژاد به‌خصوص در دوره‌ی اول به‌عنوان یک اصول‌گرای ایستاده در مقابل استکبار با گفتمان حمایت از فرودستان، و جنبش ارتجاعی سبز به‌عنوان پیش‌برنده‌ی انقلاب مخملی همسو با غرب با آرمان ضد دیکتاتوری بیانگر نمادین این دو جناح از بورژوازی ایران بودند. با تعمیق فرآیند افول سرکردگی و پدیدارشدن صور متفاوت‌اش در ابعاد جهانی، هرچه بیشتر قاطبه‌ی بورژوازی ایران پشت ج.ا. ایران صف‌بندی می‌کند. با این همه آن شکاف در بورژوازی ایران هنوز به قوت خود باقی بوده و کارگزاران خود را در بین طبقات متوسط و فرودست می‌یابد. سبک جنبشی-دنباله‌روانه، پیش‌کشی وحدت‌اپوزیسیون و شوراگرایی چپ هم‌ارز بورژوازی همسو با غرب، باقیمانده‌ی همین شکاف است.^{۲۴}

۲۴. «دولت‌ها صرفاً محصول الزامات تکوین سرمایه و برآیند منازعات طبقاتی در «درون» یک جغرافیای ملی نیستند. آنها پیشاپیش در یک «درون» کلی‌تر به نام کاپیتالیسم گلوبال و امپریالیسم زادورشد دارند. به هیچ وجه نمی‌توان یک دولت را مبتنی بر تحولات درونی یک جامعه خصلت‌یابی کرد و آن نظریه‌ی طبقاتی دولت که صرفاً آن را ستاد اجرایی بورژوازی یک

می‌توان گفت که وجود جنبش سرنگون‌طلبی خود بهترین نشانه از همین تعارضات هستند. گروه‌های اپوزیسیون و چپ‌های برانداز در تقابل با ج.ا.ایران از چنین منظری اعاده‌ی حیثیت به ظاهر طبقاتی می‌کنند.

به‌طور کلی زیست‌چپ^{۲۵} در ج.ا.ایران با همراهی یا قرارگیری در میدان یکی از این دو جناح می‌تواند انجام پذیرد. خواه صورت‌بندی چپ محور مقاومت در زمین شق اول بورژوازی و خواه صورت‌بندی چپ در جناح پیگیر جامعه‌ی مدنی یا همان سرنگونی‌طلب که از ۸۸ تا امروز بروزات سیاسی آن هرچه عیان‌تر می‌شود. چپ جنبشی است که پیشاپیش به تصرف بورژوازی درآمده است. جنبشی است که در عمل به عاملیت کارگران و گروه‌های به اصطلاح «مترقی» خواستار برطرف‌کردن نارضایتی‌های اجتماعی است و این نارضایتی‌ها به همه‌ی سطوح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قابل تعمیم است. روی‌آوری چپ ایران به ائتلاف و اتحاد کارگران و همه‌ی گروه‌های به اصطلاح مترقی در مبارزه با ج.ا.ایران، از قبیل جنبش زنان، جنبش‌های محیط‌زیستی، جنبش‌های حمایت از حقوق حیوانات، جنبش‌های قومی و ... ماندگاری بورژوازی، تحقق نوعی آرمان دولترفاهی اروپایی را نوید می‌دهد. همین آرمان است که وسوسه‌ی گذار دموکراتیک از جمهوری اسلامی را فصل مشترک چپ‌ها و سلطنت‌طلب‌ها و باقی اپوزیسیون می‌کند. «بخشی از بورژوازی مشتاق است که نارضایتی‌های اجتماعی را چاره‌جویی نماید تا هستی جامعه‌ی بورژوایی استمرار داشته باشد»^{۲۶} هرچند خود چپ بر این امر واقف نباشد، عمل‌اش ناگزیر در چنین عرصه‌ای عملیاتی خواهد شد.

ساحت‌های اقتصاد و سیاست برای دو جناح چپ فاقد الگوی کلیت است. در یکی اقتصاد به نفع سیاست شکل می‌گیرد و در دیگری سیاست به نفع اقتصاد. در جناح اول چپ، مبارزات اقتصادی کارگران به نفع سیاست منطقه‌ای ایران تحدید و تهدید می‌شود و در دیگری (در طیفی بسیار گسترده) بر مبنای یک تحلیل انقلابی از وضعیت، سیاست‌های مبارزه‌ی طبقاتی را بر مبنای مصائب معیشتی کارگران و اعتراضات کارگری صورت‌بندی کرده و با جناح پروامپریالیسم بورژوازی خواه‌ناخواه هم‌صدا برای تحقق آرمان‌های جامعه‌ی مدنی می‌شوند. خواه فریب پیش‌کشی آزادی بیان و مبارزه با خشونت شاه‌کلیدش باشد و خواه با کلید واژه‌ی شورا و تبدیل «رژیم پنج» به انقلاب پرولتری با نیروی کارگران مصیبت‌زده.

کشور می‌بیند، نمی‌تواند حدهایی که از سوی الزامات کاپیتالیسم گلوبال زده می‌شود و نیز تعینش در بافتار و «درون» امپریالیسم را درک کند.» «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)» پویان صادقی، نشر اینترنتی، صفحه‌ی ۵.
۲۵. برای نقد جنبش کارگری چپ مطالعه متون «انقلاب و انفعال» و «دو الگو در جنبش کارگری» نوشته‌ی روزبه راسخ و «نقد لیبرالیسم کارگری» نوشته خسرو خاک‌بین که در اینترنت منتشر شده است، تعیین‌کننده خواهد بود.

۲۶. «مانیفست کمونیست»، نوشته کارل مارکس و فردریش انگلس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی و محمود عبادیان، نشر آگه، برگرفته از کتاب «مانیفست پس از ۱۵۰ سال»، صفحه‌ی ۳۱۰.

در حالی که «این استراتژی مبتنی بر تحلیلی است که شرایط را انقلابی ارزیابی می‌کند، حال اینکه در این شرایط نتیجه‌ی کار نه دگرگونی کارگری-سوسیالیستی (انقلاب) و نه حتی اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه دگرگونی امپریالیستی [خواهد] بود. آنان با تحلیل انقلابی بودن شرایط و در پی آن استراتژی دعوت به خیابان است که تاکتیک شورا را در دستور کار دارند تا از منظرشان در این شرایط سهمی هم گیر کارگران بیاید... فراموش کرده‌اند که کارگران باید در مقابل دگرگونی امپریالیستی که ما را به سوی انهدام اجتماعی می‌برد بایستند، نه اینکه درون آن خام‌اندیشانه سهم‌خواهی کنند. لیبی را نگاه کنید، چیزی برای تقسیم کردن وجود نخواهد داشت.»^{۲۷}

آبان ۱۳۹۸